



پروفیسر سجاد علی شاہ  
رئیس جامع علوم انسانی



# دسته‌های دنبال‌ه‌رو

اشاره:

«فیدل» نه با آن یونیفورم سبزرنگ چریکی که در طول سال‌های مبارزه از تن به در نکرده بود، که با کت و شلوار به ایران آمد؛ ۱۳۸۰، اما بیست سال دیر. چریک‌ها مرده‌اند و چریک‌گرایی هم پیش از آن مرده است. آن که به استقبال او می‌آید، نه مارکسیست‌ها و مذهبی‌هایی که کاریزمای مبارزه با استبداد را زوج انقلابی کاسترو و چه‌گوارا یافته، به او احترام می‌گذاشتند، که یک اصلاح‌طلب است. آیا نمی‌توان گفت که این دعوت برآیند تفکر موربانه‌زده‌ای است که انقلاب اسلامی را وامدار چریک‌های کاسترویی می‌داند؟ حال آن که انقلاب اسلامی ایران پیروز شد؛ اما نه با چریک‌های کاستروییسم که با مبارزه توده‌ای ایران خمینی رهبر به راستی محمد خاتمی از این دعوت به دنبال چه بوده است؟ زنده کردن اندیشه پوسیده مبارزات چریکی، اما نه با یونیفورم سبز که با پوشیدن لباس رسمی یا رایزنی بر اجرای پیچیده‌ترین مدل کودتای خاموش برای بازگشت به متن تمدن غرب! هر چند که بهای آن تیشه زدن به آرمان‌های ملتی باشد که غرب را تا پشت دروازه‌های خود به عقب راند و ابهت پوشالی دو بلوک غرب و شرق را در مقابل قدرتی سوم در هم شکست. نوشتار پیش رو به منظور واکاوی دو چهره متفاوت از جریان زنجیره‌ای «احزاب تندرو» در نیم قرن اخیر سامان داده شده است.



حزب توده و موج راست‌گرایانه پاکدینی کسروی و حکمی‌زاده و گاه با پذیرش ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم توسط سلیمان میرزا تحت حمایت دولت شوروی، رخ می‌نمایند. فعال ساختن اپوزیسیون‌های خشونت‌طلب و جریان‌های تندرو، ترفند خوش رنگ و لعاب دیگری بود که توانست در برهه‌ای از زمان، مبارزان و انقلابیون را با خود همراه سازد. اما این تنها ظاهر قضیه بود. گذشت زمان بر همگان روشن ساخت که این حق نمایان باطل‌اندیش، عروسکان کوک شده زخم خوردگان انقلاب هستند؛ هر چند که بازخوانی پرونده جریان‌های تندرو در جامعه فرهیخته و متدین ایران اسلامی دیگر بازخوردی نخواهد داشت، اما نباید از پس‌مانده‌های آنان غافل شد؛ همچنان‌که هر از گاهی شاهد امواج کوتاه و بلند خشم آلودشان هستیم که در همیشه تاریخ ساری و جاری بوده و عمری به درازای جبهه حق و باطل دارد. بی‌شک این خیمه شب‌بازی‌ها هر ناظر فهیمی را به شک و تردید وامی‌دارد که به راستی تفاوت این بیگانه پرستان با غرب‌زدگان درباری و فرصت‌طلبانی چون تقی‌زاده، سیداحمد خان و میرزاملکم‌خان ارمنی چیست!

## جریان‌های تندرو پیش از انقلاب

تبعی کوتاه در میانی تفکر مبارزاتی اسلام شیعی نشان می‌دهد گزینش مشی مسلحانه به عنوان استراتژی مبارزه علیه سلطه امپریالیسم در وهله نخست مورد قبول واقع نشده است. مبارزان شیعی با اتکا بر ایدئولوژی جهان شمول اسلام که خواستار انقلاب فرهنگی در باور و اندیشه انسان بر پایه قرآن و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام است و ارزیابی شرایط سیاسی - اجتماعی و چگونگی جبهه‌گیری رژیم و نیز برآورد واقع‌بینانه از ماهیت «مبارزه مسلحانه» به زعامت مرجع دینی و رهبری روحانیت به انتخاب شیوه‌های گوناگون مبارزاتی و گاه «جهاد مسلحانه» مبادرت می‌ورزیدند و از این رو هیچ‌گاه با بحران تعیین «خط‌مشی» دست به گریبان نبوده‌اند. شاید به همین جهت است که امام خمینی رهبر در جریان نهضت انقلاب اسلامی در برابر امواج سهمگین مبارزات مسلحانه سکوت می‌کنند. «در تمام این مدت امام به هیچ وجه یک تأکید رسمی از حرکت مسلحانه نکردند؛ همچنان که در نفی آن هم آشکارا چیزی نگفتند. اگر گاهی موضع‌گیری منفی از امام دیده شده است، راجع به ایدئولوژی بعضی گروه‌های مسلح است، نه حرکت و مبارزه مسلحانه. در مورد مبارزه مسلحانه

الف - وقتی گلدزیهر، مستشرق معروف ضمن تعریف از افکار دموکراتیک خوارج و آزاداندیشی و عقل‌گرایی فقهای آنان، لقب «پاکان اسلام» را برای آنان برگزید،<sup>۱</sup> هیچ کس باور نمی‌کرد که گلدزیهر از تکثیر و تکرار نطفه نامشروع خوارج، در بطن جامعه اسلامی سخن می‌گوید.

ب - پیدایش خوارج در ماجرای «حکمیت» چهره خشن‌تر و سازمان یافته‌تری از انحرافات فکری را در برابر جریان اصیل اسلام بنیان نهاد و باب «افراطی‌گری خشونت‌بار» را بر روی جامعه مسلمین گشود. هر چند که امروزه از فرقه جهله خوارج جز گروه کوچکی از «اباضیان» اثری باقی نمانده است، اما اندیشه دین‌زدایی و اسلام‌گریزی آنان که نتیجه انحرافات شدید فکری و کج‌اندیشی‌های مقدس‌مآبانه‌شان بود، طیف وسیعی از جریان‌های «التقاطی» را در قرون متمادی تاریخ اسلام، پوشش داده است؛ به گونه‌ای که گاه با تأسیس مجمع فراموش‌خانه‌ای توسط «میرزاملکم خان ناظم الدوله» و اسلام‌زدایی رضاخان با حمایت روشنفکران ناسیونالیستی چون «محمدعلی فروغی» و ظهور چپ‌گرایان

هیچ موضعی در نفی و اثبات نداشتند.<sup>۲</sup> با این وجود گزینش مشی مسلحانه به عنوان آخرین تاکتیک مبارزاتی، نفی نشده است؛ چنانکه به گفته «هاشمی رفسنجانی» در بحبوحه مبارزات مسلحانه «ما به مبارزات مسلحانه اصالت زیاد نمی‌دادیم، بلکه اصالت را به مبارزات اصولی مذهبی - سیاسی می‌دادیم که اگر بر حسب ضرورت به حکومت مسلحانه می‌انجامید، ابایی نداشتیم.»<sup>۳</sup> بررسی عملکرد احزاب سیاسی ایران نشان می‌دهد پیش از شکل‌گیری دوره سوم تحزب (۱۳۷۵ - ۱۳۳۲) احزاب و جریان‌های سیاسی و فکری به سبب حاکمیت استبداد و استعمار، هر گونه حرکت مسلحانه را محکوم به شکست می‌دانستند و برای مبارزات مسلحانه اصالتی قائل نبودند. «فدائیان اسلام» تنها جمعیت تشکیلی یافته‌ای بودند که طی یک دهه فعالیت سیاسی (۳۴ - ۱۳۲۴) پس از یک دوره اختناق و سرکوب شدید دینی و مذهبی رضاخان، با هدف ایجاد حکومت اسلامی و اجرای قوانین اسلام، علیه حکومت دیکتاتوری پهلوی، رویکرد قهرآمیزی را در پیش گرفتند و سریال «جریان‌های تندرو» را کلید زدند. فدائیان در شرایطی گام بر میدان مبارزه نهادند که به دلیل نفوذ احزاب و جریان‌های سیاسی ضد مذهب، اعم از گروه‌های چپ، لیبرال و ملی‌گرا در پی ایجاد دوره‌ای از مدرنیسم و نوسازی سطحی و نیز غلبه ضعف و انفعال فزاینده بر محافل دینی و به ویژه رهبران مذهبی، اسلام به حاشیه سیاست رانده شده بود. با وجود تنگناهای اجتماعی، سیاسی و عقیدتی در این دهه، فدائیان اقدامات براندازانه‌ای علیه سلطنت پهلوی انجام

دادند که نخستین و مهم‌ترین آن‌ها ترور «احمد کسروی» اصلاح‌طلب مذهب‌ستیز و رهبر جریان روشنفکری به اصطلاح دینی بود. با کم‌رنگ شدن مبارزات فدائیان اسلام در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نیز به شهادت رسیدن رهبر شجاعش «نواب صفوی» موج اول مبارزات مسلحانه پایان یافت. موج دوم عملکرد قهرآمیز احزاب به دنبال حماسه پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ و کشتار سبانه مردم از یک سو و تأثیرپذیری جوانان پرشور اما سرخورده احزاب مارکسیستی و ملی‌گرا از تئوری جنگ‌های چریکی آمریکای لاتین به ویژه انقلاب پیروزمند «فیدل کاسترو» در کوبا و نیز فعل و انفعالات ناشی از اختلاف میان دو ابرقدرت کمونیستی (چین و شوروی) از دیگر سو، به تدریج شکل گرفت. اما سال ۱۳۴۹ را می‌توان زمان ظهور عملی مبارزات مسلحانه دانست که در سال‌های اولیه دهه ۵۰ به اوج خود رسید. حزب مؤتلفه اسلامی دومین جریان رادیکال اسلامی بود که در سال ۱۳۴۲ به جرگه مبارزان سیاسی پیوست و با تأثیرپذیری از جهان‌بینی سیاسی «فدائیان اسلام»، مبارزات مسلحانه را جایگزین معادلات پارلماناریستی احزاب نمود. اولین اقدام مؤتلفه که در عمل آخرین ترور موفقیت آمیزش محسوب می‌شد، قتل حسنعلی منصور به جرم تسلیم قانون معافیت نظامیان آمریکایی (کاپیتولاسیون) به مجلس و کوشش در بازداشت و تبعید امام علیه السلام به ترکیه بود. انگیزه مبارزات چریکی در سال‌های اولیه تشکیل حزب، بسیار قوی بود، اما ضربه‌ای که به علت ترور منصور

بر حزب وارد شد، رهبران مؤتلفه را به این نتیجه رساند که «با عملیاتی کوچک، ضربه‌ای بزرگ به جریان‌های سیاسی وارد می‌شود.»<sup>۴</sup> از این رو اندیشه مبارزات قهرآمیز در میان اعضای حزب، تقریباً از میان رفت و مؤتلفه را دچار رکود کرد. از سال ۱۳۴۹ عناصر اصلی مؤتلفه به همکاری با سازمان مجاهدین خلق پرداختند، اما در جریان ارتداد مجاهدین از حزب جدا شده، به همراهی عده‌ای دیگر از مبارزان متدین به فعالیت پرداختند؛ هر چند که مبارزات‌شان آن گسترش و شدت قبلی را نداشت. تا سال ۱۳۵۰ ده‌ها گروه اسلامی و مارکسیسم مشی مسلحانه را به عنوان برنامه بلند مدت مبارزاتی خود علیه رژیم پهلوی برگزیدند که در این میان تنها دو حزب «مجاهدین خلق ایران» و «چریک‌های فدایی خلق»، توانستند مبارزات خود را تداوم بخشند و رهافت‌های جدیدی را وارد معادلات سیاسی نمایند. جرقه فکری مجاهدین در جریان جبهه ملی اول و خط‌گیری از اندیشه‌های مهندس بازرگان زده شد. شاگردان بازرگان که عموماً از طیف دانشجویان فعال نهضت مقاومت ملی و سپس نهضت آزادی بودند، برای فرار از بن‌بست مباحث نظری و تئوری مبارزاتی که آموزه‌های نهضت آزادی فراوری‌شان نهاده بود و نیز بی‌ثمر دانستن حرکات پارلماناریستی و مسالمت‌جویانه رهبران نهضت، از حزب آزادی جدا شدند و در سال ۱۳۴۴ سازمان مجاهدین خلق (منافقین) را بنیان نهادند و مشی مبتنی بر ترور را پایه‌گذاری کردند. ساختار فکری سازمان در چارچوب ایدئولوژی تعریف شده از سوی رهبران

#### شاگردان بازرگان که عموماً از طیف دانشجویان

فعال نهضت مقاومت ملی و سپس نهضت

آزادی بودند، برای فرار از بن‌بست مباحث نظری

و تئوری مبارزاتی که آموزه‌های نهضت آزادی

فراوری‌شان نهاده بود و نیز بی‌ثمر دانستن حرکات

پارلماناریستی و مسالمت‌جویانه رهبران نهضت، از

حزب آزادی جدا شدند و در سال ۱۳۴۴ سازمان

مجاهدین خلق (منافقین) را بنیان نهادند و مشی

مبتنی بر ترور را پایه‌گذاری کردند.



سیاسی چون بازرگان، شریعتی و مرحوم طالقانی نضج گرفته بود، اما با گذر زمان و الگو قرار دادن اشخاصی چون لنین، مائو و مارکس در پروردن اندیشه‌هایشان به مراتب از تفکرات رهبران خویش فراتر رفته و با تقلید از اندیشه‌های مارکسیسم - لنینیسم سعی در تبیین و تلفیق برخی از آرای مارکسیسم در قالب باورهای دینی نمودند تا از این رهگذر خلأ به اصطلاح پراگماتیستی خود را پر کنند. از هم گسیختگی‌های مبانی اسلام با مارکسیست، سران سازمان را به تغییر ایدئولوژیک سازمان از ایدئولوژی اسلام به مارکسیسم لنینیسم واداشت. انتشار بیانیه تغییر مواضع در سال ۱۳۵۴ واکنش منفی اکثر نیروهای مخالف رژیم از چپ‌گرایان، ملی‌گرایان و حتی بعضی از کمونیست‌ها را برانگیخت و بیش از همه سرخوردگی نیروهای مذهبی را از مبارزه مسلحانه به دنبال داشت. مجاهدین که با هدف ترور عناصر و مهره‌های اصلی رژیم و برخی از مستشاران خارجی به مبارزه مسلحانه رو آورده بودند، پس از اعلام بیانیه، پرده از چهره تزویر سازمان برگرفتند و با جنایت‌های بی‌رحمانه و شکنجه‌های قرون وسطایی قبل (و بعد) از انقلاب، خود را با عنوان قوی‌ترین و خشن‌ترین سازمان معارض نظام با استراتژی براندازانه، به جهان شناساندند. خودباختگی این فعالان سیاسی و همتایانشان در حزب چریک‌های فدایی خلق که عموماً از چهره‌های فعال حزب توده و یا مارکسیست‌های جبهه ملی بودند و نیز گروه کوچک فرقان در برابر تفکرات منجمد مارکسیسم، جریان مبارزه با امپریالیسم و استبداد را از مسیر اصلی و تعیین شده خود خارج

ساخته، به صف‌آرایی نظامی مبارزان در برابر مردم بی‌گناه کوچه و بازار منجر گردید. ترور متفکران، اندیشوران و شخصیت‌های بی‌نظیر اسلام که جبران فقدانشان نیازمند سال‌ها تلاش علمی و معرفتی است، به دست القاطیون اسلام - مارکسیسم مهر تأییدی بر این واقعیت است.

در مجموع، آنچه از تورقی کوتاه در تاریخ تحزب ایران به دست می‌آید، نشان می‌دهد گزینش مشی مسلحانه از سوی نیروهای مبارز مذهبی و مارکسیسم به دنبال تأثیرپذیری از رهیافت‌های تئورسین‌ها و لیدرهای مبارزات چریکی آمریکای لاتین و میل به کاستروسیسم به لحاظ استراتژیک و تاکتیکی، موفقیت چندانی به دست نیاورده است؛ چنانکه اعضای سازمان مجاهدین نیز پس از ترور سه تن از کارشناسان آمریکایی در سال ۱۳۵۵ به این نتیجه رسیدند که تشکیل گروه‌های تندرو با تاکتیکی چریکی، اقدامی سنجیده بوده است. فرد هالیدی در کتاب «ایران، دیکتاتوری و توسعه» عدم موفقیت نبردهای مسلحانه در ایران را این‌گونه تحلیل می‌کند: «در ایران شرایط عینی برای جنبش چریکی به اندازه بیشتر کشورهای آمریکای لاتین، نامناسب یا حتی بدتر بود. گروه‌های چریکی ایران نه تنها بدون ارتباط با دیگر اشکال سیاسی فعالیت خود را آغاز کردند، بلکه ناچار به مقابله با دستگاهی بوده‌اند که به اندازه دستگاه‌های سرکوب آمریکای لاتین، مجهز و مطمئن بوده است. و اگر به یاد داشته باشیم که همه گروه‌های چریکی آمریکای لاتین در هم شکسته شدند، خواهیم دید که چشم‌انداز این شکل

فعالیت در ایران تیره خواهد بود.»<sup>۵</sup> سال ۱۳۵۰ را می‌توان آغاز دوران سرکوب شدید گروهک‌های چریکی از سوی سازمان‌های امنیتی رژیم دانست؛ به گونه‌ای که با شروع فعالیت‌های انقلابی در سال ۱۳۵۷ تنها نام دو شاخه مارکسیست‌ها و مسلمان‌های حزب مجاهدین خلق و نیز فدائیان طرفدار حزب توده و فدائیان فعال حزب چریک‌های فدایی خلق در لیست گروهک‌های مبارز به چشم می‌خورد.

### جریان‌های تندرو پس از انقلاب

«آزادی سیاسی که پس از انقلاب ۱۳۵۷ پدید آمد، به سازمان‌ها و احزاب سیاسی، از چپ تا راست فرصت سازمان دهی داد. پس از ۲۹ سال دیکتاتوری نسبتاً دائمی، این آزادی به دست آمده برای تمام گروه‌ها و احزاب، به ویژه چپ و جنبش‌های کمونیستی مجال تنفس مهم و فرصت تاریخی بود تا آن‌ها بتوانند در مقیاس توده‌ای به سازمان‌دهی بپردازند و در این شرایط، جنبش فرصت می‌یافت که مستقیماً با هوادارانش روبه‌رو شود و آشکارا به سازماندهی بپردازد. اما مارکسیست‌های ایران که از همان آغاز با مشکلات تئوریک و عملی مختلفی مواجه بودند و برای آنان که شعار مبارزه با امپریالیسم و سرمایه‌داری می‌دانند، اکنون اتخاذ موضع‌گیری در مقابل رژیم انقلابی - مذهبی که همین شعارها را تکرار می‌کرد، غیر قابل باور بود. ظهور اسلام به عنوان یک نیروی سیاسی و حکومت اسلامی برای هواداران و نظریه‌پردازان مارکسیسم در ایران لاینحل و مایه شگفتی و سرانجام ویرانگر بود.»<sup>۶</sup>

از این رو مبارزان مارکسیستی، از



**مهدی هاشمی که بر باور خود، رهبری دوران جنون انقلابی (!) را بر عهده داشته، با بنیانگذاری اندیشه لیبرال چپ‌گرا زیر چتر حمایت بیت مرجعیت منتظری و گروهک‌های آرم‌دار ضد انقلاب با کشیدن هاله تقدس بر چهره و استفاده ابزاری از نام و خط امام به مبارزه قهرآمیز علیه نظام مقدس اسلامی به پا خاست.**

واقعی خود در لایه‌های نهران احزابی چون اصلاحات، مشارکت و تحکیم به دفاع از جریان منافقین برخاستند و با شکستن قبح تندروری و خشونت‌گرایی در معاملات سیاسی به سازماندهی «تشکل‌های تندرو» اقدام نمودند تا به شیوه‌های مختلف با گذر از تمدن غرب، تحول اساسی را که سوگمندان از آن محروم بودند (!) در کشور اجرا نمایند.

آیا به راستی این جریان‌های افراطی که هر اندیشه و مکتبی را به خشونت‌گرایی و بنیانگذار حرکت‌های خشونت‌آمیز متهم می‌کنند، همان زائیده نامشروع خوارج نیستند که چون سلف نیرنگ باز خود از حق، اراده باطل می‌کنند؛ ولی امر مسلمین را دور می‌زنند و خود، تندروری و دم‌دمی مزاجی پیشه می‌کنند؟! آیا این جماعت کوردل که همواره در خواب و خیال براندازی جمهوری اسلامی هستند، خواهند توانست با پُف کردن‌های خود چراغ انقلابی را که با عنایات الهی و توجهات حضرت بقیت الله (عج) برافروخته شده، خاموش نمایند؟

«لیبرال چپ‌گرا» زیر چتر حمایت «بیت مرجعیت منتظری» و گروهک‌های آرم‌دار ضد انقلاب با کشیدن هاله تقدس بر چهره و استفاده ابزاری از نام و خط امام به مبارزه قهرآمیز علیه نظام مقدس اسلامی به پا خاست. اما همین جریان باید در دوره تثبیت و قانون‌مندی (!) طی سال‌های ۷۶ تا ۸۴ به چهره‌ای انقلابی و مبلغ خردگرایی و قانون‌مندی (!!)) تغییر یابد تا تز «براندازی خاموش» و «آنارشیزم معطوف به پروژه اضمحلال دین و حکومت دینی» خود را با هدایت جریان‌های بیگانه عملی سازد.<sup>۱</sup> طرح شعار اصلاح و اصلاح‌طلبی از سوی جماعتی که خود را اصلاح‌طلب می‌نامند، پوشش جدیدی بر پروژه براندازانه باند «مهدی هاشمی» و پیش از آن، حزب توده بود؛ جریانی که با عملکرد اسفناک هشت ساله خود نشان داد، که افراطیون دوم خرداد همان پا در رکابان مهدی هاشمی هستند که چون سردمدار خویش با پنهان کردن خود زیر نام امام و بیت ایشان، تا آن‌جا پیش رفتند که با نادیده انگاشتن رهبری و انقلاب، بستر جولان مهره‌های دست چین شده رژیم شاه و عناصر وابسته به فوهند لیبرال دموکراسی غرب را در کشور هموار ساختند.

کوتاه سخن این‌که دوران پرفتنه اصلاحات که با نگاه تیزبین رهبری و هوشیاری و وفاداری ملت انقلابی به سر شد، آسیب‌پذیری جامعه مستحکم ایران را از تنگه جریان نفاق نشان داد. دیکتاتورهای نقاب‌داری که با پنهان ساختن چهره

جمله فدائیان خلق و مجاهدین اولین و (منافقین بعدی) با اتحاد سازمان‌های مائوئیستی به مقابله با کلیت جمهوری اسلامی برخاستند و بر آن بودند تا با تشدید تضادهای منطقه‌ای، تحریک قومیت‌ها و بحران‌زایی در کشور، اوضاع سیاسی را به سود خود تغییر دهند، اما پس از اعلام جنگ مسلحانه علیه جمهوری اسلامی در خرداد ۱۳۶۰ توسط نیروهای امنیتی و مدعیان انقلابی سرکوب شدند. مارکسیست‌هایی که جان سالم به در بردند با پناهنده شدن به دامان استعمار، فعالیت‌های خود را در راستای اجرایی شدن سیاست‌های هدفمند آمریکا برای به زانو درآوردن جمهوری اسلامی و تغییر حاکمیت آغاز کردند. از به راه انداختن جنگ‌های مسلحانه داخلی و حمله مستقیم با کودتا و جنگ تمام عیار گرفته تا استراتژی «تشدید مهار و تغییر از درون» که برآیند سیاست «مهار دوگانه» استراتژیست‌های صهیونیست آمریکا در دهه دوم انقلاب تاکنون است.

با وجود فشار شدید این اهرم‌های براندازانه علیه نظام، نگرانی امام تنها از سوی جریان‌های مرموزی بود که با تغییر شکل دادن مبارزات قهرآمیز و پارتیزانی به فعالیت‌های انقلابی با هدف «حرکت در خط ولایت فقیه به رهبری امام خمینی (ره) و دیگر رزمندگان راه او تا ظهور حضرت قائم (عج)»<sup>۲</sup> با حفظ کامل ماهیت براندازانه مبارزات، مفاهیمی را به نام دفاع از اسلام، روحانیت و انقلاب به خورد مردم می‌دهند که ریشه در اندیشه لیبرال غرب دارد.

«مهدی هاشمی» که بر باور خود، رهبری دوران جنون انقلابی (!) را بر عهده داشته، با بنیانگذاری اندیشه

**پی‌نوشت‌ها:**

۱. برگرفته از مقدمه کتاب تاریخ خوارج، یعقوب جعفری.
۲. هاشمی رفسنجانی، علی‌اکبر، دوران مبارزه، ج ۱، ص ۲۴۵.
۳. همان، ص ۲۳۹.
۴. همان، ص ۲۴۱.
۵. روح الله، حسینیان، چهارده سال رقابت ایدئولوژیک شیعه در ایران، ص ۵۴۴.
۶. یحیی، فوزی، تحولات سیاسی اجتماعی بعد از انقلاب اسلامی در ایران، ج ۱، ص ۳۶۷.
۷. محمدی ری شهری، خطرات سیاسی، ص ۱۵۰.
۸. سرگذشت سه ساله اصلاحات و ضد اصلاحات، جلد ۱، محمد ایمانی، ص ۲۰.

